

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز  
دوره بیست و ششم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۶ (پیاپی ۵۱)  
(ویژه‌نامه زبان و ادبیات فارسی)

## عشق، وطن و فلسفه‌ی هستی در شعر ایلیا ابوماضی

دکتر سیدفضل‌الله میرقادری\*  
جواد دهقانان\*\*  
دانشگاه شیراز

### چکیده

در جهان عرب شهرت ایلیا ابوماضی (۱۹۷۵-۱۸۹۰) بر کسی پوشیده نیست. تأسیس روزنامه‌ی سیاسی - اجتماعی «السمیر» به زبان عربی در آمریکا از یک‌سو و هنر شاعری وی از سوی دیگر، نام او را بلندآوازه ساخته است. ابوماضی یکی از بنیانگذاران ادبیات مهجر به حساب می‌آید. او و همفکرانش خواستار تحولی بنیادین در ادبیات معاصر عربی نبودند و در این راه به موفقیت‌های بزرگی دست یافتند یکی از بارزترین وجوه اندیشه‌ی این شاعر، تأثیرپذیری وی از اندیشه‌ی خیام و ابوالعلاء معری در زمینه‌ی فلسفه هستی است. از دیگر مفاهیم کلیدی شعر وی عشق و زیباپرستی است. همچنین وطن‌پرستی به دلیل حساسیت‌های سیاسی دوره‌ی حیات وی در اندیشه و بیان این شاعر اهمیت ویژه‌ای یافته است.

واژه‌های کلیدی: ۱. ایلیا ابوماضی ۲. فلسفه هستی ۳. عشق ۴. وطن

### ۱. مقدمه

شعر تأملی در ادبیات فارسی و عربی جایگاهی ویژه دارد. از برترین نمایندگان این نوع شعر، می‌توان به خیام، ابوالعلاء معری، جبران خلیل جبران، ایلیا ابوماضی، اخوان ثالث و شاملو اشاره نمود. پایه‌های شعر تأملی در ادبیات سنتی به دلیل ممنوعیت فلسفه جز مواردی معدود چندان قوی و گسترده نیست اما در دوره‌ی اخیر و خصوصاً از اوایل قرن بیستم بدین‌سو، آشنایی با علوم جدید به ویژه پیدایش نحله‌های جدید فلسفی بر استحکام و طراوت شعر تأملی افزوده است. سمت و سوی این نوع شعر «من اجتماعی» یا «من ژرف‌نگری» است که با روحیه‌ی پرسشگرانه خود، زمام آرامش را از انسان می‌رباید و آلام انسان را در ناب‌ترین لحظه‌های زندگی گوشزد می‌کند و چیستی و چگونگی آن‌ها را به

\* استادیار بخش زبان و ادبیات عربی

\*\* کارشناس ارشد بخش زبان و ادبیات فارسی

پرسش می‌گیرد. هدف شاعر از بازگویی رنج‌ها و دردهای انسانی آن است که جامعه‌ی بشری را به پاسخی خردمندانه برای دل‌نگرانی‌های بشر وادار سازد تا راه تکامل و سعادت انسان هموارتر گردد، نه این که انسان را به سوی اندوه و غم‌پرستی و در نهایت انفعال سوق دهد. رویکرد به شادی پادزهر غم و اندوه است از این‌رو شاعران شعر تأملی و خصوصاً شاعر مورد بحث، ایلیا ابوماضی، استفاده از لحظه لحظه‌ی زندگی و به عبارتی دیگر دم غنیمت شمردن را سرلوحه‌ی اندیشه‌ی خود قرار داده‌اند.

افزون بر شعر تأملی، در آثار ابوماضی مضامین کلیشه‌ای عصر بیداری مانند عشق، آزادی، حقوق زنان، لزوم توجه به علوم جدید، دموکراسی و... به فراوانی دیده می‌شود. ابوماضی با درک تحولات سیاسی و دگرذیسی‌های اجتماعی جامعه خود، به شعر اجتماعی روی آورده و به عنوان یک شاعر اجتماعی، رسالت خود را در کمک به تسریع گذر جامعه از سنت به مدرنیته، به خوبی به عهده گرفته است.

در این مقاله سعی شده است ضمن آشنایی با این شاعر بزرگ و آثار وی، مهمترین آرا و اندیشه‌های وی مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

## ۲. ایلیا ابوماضی در یک نگاه

ایلیا ابوماضی از جمله برجسته‌ترین شاعران قرن بیستم ادبیات عرب به شمار می‌رود. وی در سال ۱۸۹۰ میلادی در روستای «محدیثه‌ی» لبنان پا به عرصه وجود نهاد. سال‌های کودکی او در زادگاهش با آرامش و غرق در آرزوهای کودکی سپری شد. نوای بادها و رقص درختان «وادی الدالب» در سرزمینی که «عروس خاورمیانه» نامیده می‌شود حس زیباپرستی را در وجود او به ودیعه نهاد. در سال ۱۹۰۱ در حالی که شمارگان عمرش از یازده تجاوز نمی‌کرد و هنوز لحظات عشرت‌انگیز نوجوانی را در کنار دوستانش و در رؤیاهای شیرین به سر می‌برد، فقر و تنگدستی خانواده او را مجبور به ترک مدرسه کرد. سرانجام وی برای یافتن کار مناسب به مصر مهاجرت کرد تا در کنار دایی‌اش در اسکندریه به تجارت پردازد.

عشق به تحصیل و فراگرفتن علم باعث شد تا علاوه بر کار روزانه، از مطالعه‌ی صرف و نحو و ادبیات عرب غافل نماند. او از این سال‌ها این چنین یاد می‌کند: «شب‌ها را بیدار می‌ماندم و به مطالعه‌ی صرف و نحو عربی و خواندن «کتاب الغراوی» در زیر نور شمع می‌پرداختم». (عقیف نایف، ۶: ۱۹۹۴)

در هفده سالگی اولین شعر خود را با عنوان «شکوی الفتاه» در مجله‌ی هفتگی «الاکسبرس» به چاپ رسانید. این شعر با مضمونی الهام گرفته از اجتماع، به بیان ماجرای دختری می‌پردازد که زیر فشار خانواده مجبور به ازدواج با مردی می‌شود که مورد علاقه‌اش نیست.

این دیدگاه، یعنی پرداختن به مسایل سیاسی و اجتماعی در اشعار بعدی شاعر نیز نمودی خاص یافت به طوری که شاعر همواره آن را یکی از رسالت‌های اصلی هنر خود قلمداد کرده است.

در این زمان، ظهور مصلحان بزرگی چون سیدجمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده و رشید رضا

شور و هیجان خاصی به فضای فکری و علمی مصر بخشیده و افق‌های جدیدی را پیش روی نواندیشان عرب گشوده بود. ابوماضی که هرگز وضع موجود نتوانسته بود او را راضی سازد، شدیداً تحت تأثیر محیط فکری مصر واقع شد و افکار و احساسات خود را معطوف به مسایل اجتماعی و سیاسی ساخت و آن‌ها را با زبانی هنری در قالب شعر بیان کرد.

اولین مجموعه‌ی شعری او با نام «تذکار الماضی» در مصر با چنین تفکری به چاپ رسید. از لحاظ رعایت اسلوب‌های هنری و شعری اگرچه این مجموعه دست‌گرمی ابوماضی در شعر به حساب می‌آید و حاکی از عدم تجربه و تقلید او از شاعران پیشین است، ولی آینده‌ای امیدوارکننده را برای شاعر ترسیم می‌کند و عزم او را برای ورود جدی به دنیای شعر جزم می‌سازد. بعد از مدتی ابوماضی به دلیل جو استبدادزده‌ی حکومت عثمانی، مصر را ترک کرد و به وطن خود، لبنان، بازگشت تا در آن‌جا به روشنگری بپردازد اما لبنان استبدادزده در چنان جهل و فساد فرو رفته بود که امید رستگاری و نجات آن متصور نبود. ابوماضی او لبنان تحت نفوذ عثمانی را در قصیده‌ای این‌گونه توصیف می‌کند:

وطن اردن‌ناه علی حب‌العلی فایبی أن یستکین الی الشقا  
 او کلما جاء الزمان بمصلح فی اهلہ قالوا: طفی و تزندقا  
 وطن یضیق الحر ذرعاً عنده و تراه بالاحرار ذرعاً اضیقاً

(ابوماضی، ۱۹: ۱۹۸۴)

«می‌بندی که ما آن را بر پایه‌ی عشق در بلندمرتگی می‌خواهیم، از این همه سر باز می‌زنند و به سوی بدبختی سر تعظیم فرود می‌آورد و هر زمان که اصلاح‌گری در میان مردم آن ظهور کند متهم به کفر و زندقه می‌شود. وطنی که آزاده در آن احساس تنگنا می‌کند و آزادگان را در آن‌جا بیشتر دچار تنگنا می‌یابی» (ابوماضی، ۱۹: ۱۹۸۴).

شاعر به رغم علاقه‌ی زیاد به وطن، سرخورده و مأیوس، به آمریکا مهاجرت می‌کند. این مهاجرت طولانی که تا سال ۱۹۷۵ یعنی زمان مرگ شاعر همچنان ادامه یافت برای شاعر دوره‌ای مفید و ثمربخش بود. او در این مدت از یک سو به تکمیل تجربیات خود در زمینه‌ی شعر و ادبیات غرب پرداخت و از طرف دیگر پا به مرحله‌ی ابتکار و نوآوری مضامین و اسلوب‌های شعری گذاشت. با این همه، او در مواردی متعدد از سختی‌های این مهاجرت ناخواسته گلایه کرده است.

شردت اهلک التوائب فی الار ضن و کانوا کأنجم الجوزاء  
 ما هجرناک اذ هجرناک طوعاً لا تظنی العقوق فی الأبناء  
 نحن فی الارض تائهون کأننا قوم موسی فی اللیله اللیلاء

(ابوماضی، ۱۸۶: ۱۹۸۷)

«سختی‌ها ساکنان تو را در روی زمین پراکنده ساخت در حالی که آنان مانند ستارگان دو پیکر همه در کنار هم بودند»

«ما مهاجران، از روی میل و رغبت تو را ترک نگفتیم، به فرزندان خود گمان نافرمانی مبر»

«ما بر روی زمین سرگردانیم گویی مانند قوم موسی در شبی سخت و تاریک فرو مانده‌ایم» در این سال‌ها ابوماضی به اتفاق افرادی چون جبران خلیل جبران، میخائیل نعیمه و چند تن دیگر، شالوده‌ی «انجمن قلم» و ادبیات مهجر را پی‌ریزی می‌کنند. این جریان ادبی خیلی زود به صورت یکی از مؤثرترین جریان‌های ادبیات معاصر عرب درآمد. «نویسندگان و شاعران مهجر مهم‌ترین رسالت خود را بر پایه‌ی شکستن مرزهای تقلید و گشودن افق‌های تازه به روی ادبیات عرب بر اساس امتزاج با ادبیات غرب قرار داده بودند» (المعوش، ۹۱: ۱۹۹۷).

این مهاجران روشنفکر به شرق به عنوان وطن خود می‌نگریستند، بر فرهنگ شرقی پای می‌فشردند و به زبان عربی خود عشق می‌ورزیدند. از همین رو است که ابوماضی به عنوان یکی از افراد برجسته‌ی این گروه، تمام آثار خود را به زبان عربی منتشر کرد. او همچنین بعد از سال‌ها کار و تجربه در روزنامه‌نگاری، خود به انتشار روزنامه‌ی سیاسی-اجتماعی «السمیر» به زبان عربی اقدام نمود. آمریکا در واقع تجلی‌گاه هنر شاعری ابوماضی به حساب می‌آید؛ در این‌جا بود که او توانست مهم‌ترین آثار هنری خود شامل: «دیوان ابی‌ماضی»، «الجداول»، «الخمائیل» و «تبر و تراب» را خلق کند که از این میان، دو مجموعه‌ی الجداول و الخمائیل به دلیل برخورداری از مایه‌های تأملی-فلسفی، عشق و ژرف‌نگری در مسایل سیاسی و اجتماعی شهرت بیشتری یافته‌اند. ابوماضی در شعر عاشقانه پیرو مکتب رمانتیسیم و در اشعار با مضامین فلسفی، سیاسی و اجتماعی بیشتر به مکتب سمبولیسیم اجتماعی متمایل است. چارچوب اصلی شخصیت و اندیشه‌ی ابوماضی بر اساس اشعارش میان مثلث «عشق، وطن و فلسفه‌ی هستی» قابل بررسی است.

### ۳. عشق

ابوماضی یک عاشق واقعی است و دیده‌ی او جز به زیبایی نگران نیست. اشعار زیبای او «کن جمیلا تر الوجود جمیلا» راهگشای او در این مسیر است. او سعی می‌کند با دیدی پسندیده و مثبت‌گرا، از درون هر پدیده زیبایی آن را بیرون آورد و در برابر دیدگان مخاطب قرار دهد. وی معتقد است «انسان‌هایی که نور عشق به قلبشان راه نیافته است به درک هستی نرسیده‌اند». (ابوماضی، ۵۳: ۱۹۸۶).

با چنین نگاهی، حس زیباشناسی و زیباپرستی، او را به سمت «زن» این الهه‌ی زمینی عشق و زیبایی رهنمون شده است. در شعر «هدیه‌العید» که یکی از بهترین غزل‌های شاعر به حساب می‌آید و ما در این‌جا به آن اشاره خواهیم کرد، امتزاج عشق و زیبایی نمودی آشکار دارد و شاید به همین دلیل است که به صورت گسترده مورد استقبال مردم عرب زبان واقع شده است.

ای شیء فی العید اهدی الیک  
اسواراً أم دملجاً من نضار؟  
ام خموراً؟ و لیس فی الارض خمر  
ام وروداً؟ والورد اجملہ عندی  
ام عقیقاً کمہجتی یتلظی؟  
لیس عندی شیء اعز من الروح  
یا ملاکی، و کل شیء لدیک؟  
لا احب القیود فی معصمیک  
کالتی تسکین من لحظیک  
الذی قد نشقت من خدیک  
و العقیق الثمین فی شفطیک  
و روحی مرهونه فی یدیک

(ابوماضی، ۵۲۸: ۱۹۸۴)

«ای فرشته‌ی محبوبم! در روز عید چه چیزی را به تو هدیه کنم در حالی که تو از همه چیز برخورداری؟»

«آیا دستبندی یا انگویی از طلا را به تو هدیه کنم و من دوست ندارم که دست‌های تو را در قید و بندها ببینم.»

«و یا این که تو را به باده میهمان کنم و من می‌دانم در تمام کره‌ی خاکی شرابی مانند آن شرابی که از چشمان تو می‌ریزد نیست.»

«و یا این که گل‌های سرخ را به تو هدیه کنم در حالی که زیباترین گل سرخ را در گونه‌های تو بوییده‌ام.»

«و یا قطعه‌ای از عقیق سرخ رنگ را که مانند قلبم شعله‌ور است نثارم و می‌دانم گرانبها ترین عقیق‌ها در لب‌های تو نهفته است.»

«در نظر من چیزی گرانبها تر از جان نیست، در حالی که جان من چون گروگانی در اختیار توست.»

او در عشق به لحظات دل می‌بندد و می‌کوشد خود را در آنات میرنده غرق سازد و از ثروت بی‌بدیل لحظه‌ها کام خویش را برآورد.

عشق ابوماضی به اصطلاح زمینی است و شاعر طبق سنن شعر عربی، نام واقعی معشوقه‌های خود را ذکر نمی‌کند. معشوقه‌ی او از مرز سنت‌ها فراتر نمی‌رود و سنن ادبی چون بی‌وفایی، ناز فروختن، پیمان شکستن، غرور و... بر این دسته از اشعار او سایه افکنده است.

اشعار عاشقانه‌ی ابوماضی، اقتضای شرایط سنی در دوران جوانی به بیشتر است. اما شاعر در دوران پیری نیز دلی عاشق پیشه دارد. در این دوران او با یادآوری سال‌های عاشقی، حیاتی دیگر در کالبد فرتوت خود می‌دمد. دو قصیده «این عصر الصبا» و «سألوها» در آخرین مجموعه‌ی او (تبر و تراب) به خوبی این روحیه‌ی شاعر را متذکر می‌شود. عشق از نظر ابوماضی یک هدف تلقی نمی‌شود بلکه پلی است که انسان را به دنیای زیبایی‌ها رهنمون می‌سازد و به همین دلیل است که این نیرو حتی در دوران پیری نیز کاهش نمی‌یابد.

از دیگر ویژگی‌های شعر عاشقانه‌ی ابوماضی تفکر و تأمل است. او حتی در اوج معاشقه نیز

بی‌وفایی دنیا و گذرا بودن عمر را از یاد نمی‌برد و این اندیشه را سرمایه‌ی لذت‌جویی، دم‌غنیمت‌شمیری و اغتنام فرصت قرار می‌دهد. گویی ابوماضی این اندیشه را از استاد خود خیام به ارث برده است: امروز تو را دسترس فردا نیست ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست و اندیشه فردات بجز سودا نیست کان باقی عمر را بهای پیدا نیست (دشتی، ۲۸۴: ۱۳۶۴)

امروز شراب و یار در کنار است چه بسا که فردا و یا حتی لحظه‌ای دیگر در اختیار انسان نباشد. از این رو، در قصیده‌ی عاشقانه-فلسفی «انت و الکأس» این اندیشه را زمزمه می‌کند.  
انت و الکأس فی ییدی فلمن انت فی غمد  
«تو ای معشوقه و جام (امروز) در دست من هستی اما فردا از آن که خواهید بود؟»  
و در قسمتی دیگر گذرا بودن این فرصت‌های طلایی را یادآور می‌شود:  
قالنت: الحسب سمرمداً قلت: لا شعیء سمرمداً  
(ابوماضی، ۲۷۰: ۱۹۸۴)

«معشوقه گفت: عشق جاودانی است. گفتم: هیچ چیز جاودانی نیست.»

#### ۴. وطن

نگاه ابوماضی به وطن، به محدوده‌ی جغرافیایی لبنان محدود نمی‌شود بلکه او با نگاهی عمیق، به جغرافیای انسانی و خصوصاً انسان به زنجیر کشیده‌ی شرق می‌اندیشد و علاوه بر لبنان، تمام کشورهای عربی و در نهایت شرق را وطن خود قلمداد می‌کند.  
برای نمونه، شاعر در مورد فلسطین به عنوان گوشه‌ای از سرزمین‌های عربی ساکت مانده و بدون تعصب، ریشه‌های مشکل فلسطین را در فقدان بزرگواری بشر امروز معرفی می‌کند:  
فخطب الفلستین خطب العلی و ماکان خطب العلی هینا  
(ابوماضی، ۶۶: ۱۹۸۷)

«مسئله‌ی فلسطین مسئله‌ی بزرگواری‌هاست و مصیبت [فقدان] بزرگواری‌ها چیز اندکی نیست.»  
ابوماضی عامل گرفتاری مردم شرق را در نا‌آگاهی مردم می‌داند و لزوم بهره‌گرفتن از دانش روز و تلاش مضاعف برای جبران عقب‌ماندگی‌ها را متذکر می‌شود ولی مردم شرق را از تقلید کورکورانه از غرب برحذر می‌دارد. وی از ملل شرقی بیداری و توجه به توانایی‌ها و داشته‌های شرق را خواستار است. هشدارهای سرزنش‌آمیز شاعر در قصیده‌ی «الی الشباب المتفرنجنین» در واقع بازتابی از خشم روشنفکران شرقی از غرب‌زدگی و غفلت عمومی جامعه است.

یا أیها اشرق التعیس أنظر الی القوم الذین شدت آزرک فیهم  
ما زلت تکلؤهم بطرف ساهر یحیی الظلام و هم هجود نوم  
و الغرب یرنو خائفاً آن یخلفوا اجدادهم و یعود لو لم ینعموا...  
(ابوماضی، ۶۱۹: ۱۹۸۴)

«ای شرق تابناک نگاه کن به چه کسانی اعتماد کرده و در میان آنان کمر به خدمت بسته‌ای.»  
«تو پیوسته با چشمانی بیدار که تاریکی را روشن می‌کند مردم شرق را زیر نظر داری در حالی که آن‌ها در خوابند.»  
«غریبان نگران چشم دوخته‌اند تا جانشین نیاکان خود شوند و آرزو می‌کنند که شرقیان بی‌بهره باشند.»

ابوماضی اگرچه بیشتر به مسایل و مشکلات سیاسی و اجتماعی وطن توجه داشته است، با این حال، در توصیف شرق به خصوص لبنان، به اولین چیزی که اشاره می‌کند زیبایی سحرانگیز آن است. او در بسیاری از قصاید وطنی خود عاشقی است که جز زیبایی وطن را نمی‌بیند. برای مثال، در قصیده‌ی «لبنان»، کشورش را «معبده‌ی زیبایی» معرفی می‌کند:

سألوا الجمال فقال: هذا هيكلی والشعر قال: بنيت عرشى فيه

(ابوماضی، ۷۹۳: ۱۹۸۴)

«از زیبایی پرسیدند: [سرزمین تو کجاست؟] در پاسخ گفت: لبنان معبد من است و از شعر پرسیدند و پاسخ داد: سقف خانه‌ام را در این جا بنا کرده‌ام.»

در مورد مسایل سیاسی و اجتماعی، ابوماضی مهم‌ترین نیاز کشور خود و سایر بلاد شرقی را «آزادی» می‌داند و این عنصر رهایی‌بخش را مایه رستگاری فرد و جامعه می‌داند و معتقد است: «زندگی بدون آزادی با نیستی برابر است.» (ابوماضی، ۶۲۲: ۱۹۸۴)

با توجه به چنین اعتقاد راسخی به اصل آزادی است که هر کجا حریم مقدس آزادی مورد هجوم واقع می‌شود او را در صف اول مدافعان آزادی می‌یابیم. ابوماضی در بسیاری از اشعار خود بر دفاع از این اصل پای فشرده است. همچنین شغل روزنامه‌نگاری که لازمه‌ی آن آزادی بیان است، عامل مؤثر دیگری در روحیه‌ی آزادی‌خواهی شاعر محسوب می‌شود.

## ۵. فلسفه‌ی هستی

در طول تاریخ یکی از محوری‌ترین مباحث فیلسوفان، اندیشمندان، شعرا و روشنفکران شناخت ماهیت هستی بوده است. شاید بتوان گفت اساطیر و دین‌های باستانی اولین نموده‌ها و در عین حال اولین پاسخ‌های بشر به مقوله‌ی هستی‌شناختی است. با وجود چنین قدمتی به نظر می‌رسد این مبحث همچنان بی‌پاسخ باقی مانده است. حتی در دوره‌ی اخیر فیلسوفی چون هایدگر مسأله‌ی هستی را «موضوع بنیادین اندیشه» می‌داند و پرسش درباره‌ی آن را «پرسش بنیادین» قلمداد کرده است. (احمدی، ۲: ۱۳۸۲) هایدگر از طرح این پرسش‌ها آن‌گونه که خود گفته، توقع پاسخ ندارد بلکه چشم در راه پرسش‌های تازه است. (همان، ۶)

بنابراین، جای تعجب نخواهد بود اگر ابوماضی به عنوان یک شاعر اندیشمند، سومین محور اصلی شعر خود را به «فلسفه‌ی هستی» یعنی یکی از اصلی‌ترین چالش‌های ذهن بشر، اختصاص داده باشد.

ذهن ابوماضی به عنوان شاعری که وظیفه‌ی بینا کردن چشم و شنوا کردن گوش مردم را بر عهده دارد، ذهنی زودباور و تسلیم‌شونده نیست. او روحی پرسشگر دارد و جواب‌های فلسفی گذشتگان در مورد ماهیت هستی و وجود او را قانع نمی‌سازد و شاید به همین دلیل است که به شعر خیام و ابوالعلاء معری عشق می‌ورزد و از این دو شاعر مشهور روحیه‌ی تأمل و پرسشگری را می‌آموزد. ابوماضی مانند استاد خود خیام، به تعبد و آنچه که ساکنان صوامع گفته‌اند راضی نمی‌شود. او باید خود، آنچه را که دیگران متعبدانه و از سر تقلید پذیرفته‌اند کشف کند. بنابراین، اگر شعر او را متفاوت از هنجاری‌های دینی حاکم بر جامعه می‌بینیم نه دلیل ارتداد، که نشانگر تفکر و تأمل عمیق شاعر است.

سیطره‌ی اندیشه‌ی خیامی در شعر تأملی ابوماضی کاملاً مشهود است. ویژگی این اندیشه را می‌توان در سه اصل ۱. حیرت ۲. شک و تردید ۳. پرسش درباره سه مرحله‌ی مهم زندگی یعنی آفرینش، راه زیستن (حیات) و زندگی پس از مرگ خلاصه نمود.

ابوماضی در مورد وجود یک نیروی مطلق و قاهر در هستی به یقین رسیده است. اما این که ماهیت این نیروی مطلق چیست و یا آفرینش آن چگونه بوده است برای ذهن شاعر مجهول و آزاردهنده است. در واقع قسمتی از سؤالات عمدتاً بی‌جواب او، واکنشی در برابر چنین ژرف‌نگری‌ها است. البته این واقعیتی ملموس است که همه‌ی ما حتی در دوران کودکی درباره‌ی منشأ هستی و خداوند از خود و دیگران بارها و بارها سؤال کرده‌ایم و شاید پاسخ‌های اقلانعی دریافت کرده باشیم اما کشف و یقین حکایتی دیگر دارد.

شاعر با رندی تمام این پرسش را در قالب سؤالات فرزندش که از او در مورد چگونگی خداوند می‌پرسد مطرح می‌کند. اما او چگونه می‌تواند به سؤالی پاسخ دهد که خود و خلقی در آن حیرانند!

قلبت: یا ابنی  
لی فی الصبحه آرا  
کلمما زحزحت سترأ  
لست ادري منک بالاً  
أنا مثل الناس طراً  
ء و فی العلیه أخیری  
خلتلی اسئدل سترأ  
میر و لا غیری ادري

(ابوماضی، ۱۹۱: ۱۹۸۷)

«گفتم: پسر! من هم مانند همه‌ی مردم حیرانم دلایلی در اثبات و دلایلی دیگر در رد این نظریه (وجود خدا) دارم».

«هرگاه پرده‌ای [ناشناخته] را کنار زدم پرده‌های ناشناخته‌ی دیگر رخ نمودند. در این قضیه هیچ کس، - نه من و نه دیگری- بیشتر از تو نمی‌دانیم».

پرسش‌های بی‌شمار ابوماضی در حقیقت تنها پرسش شاعر نیست؛ پرسش نوع انسان است و از این جهت مهم و اساسی تلقی می‌شود که جهت زندگی امروز و فردا را معین می‌سازد. در شعر «الطاسم» که مسلماً یکی از آثار جاودانه‌ی ادبیات جهان محسوب می‌شود، انبوهی از این‌گونه پرسش‌های شاعر مطرح می‌شود و بی‌آن‌که به انکار و ارتداد بینجامد، گونه‌ای شک و حیرت انسان از

هستی را که پیش‌تر از طرف خیام و ابوالعلاء معری مطرح شده بود وسعت می‌بخشد. شاعر برای یافتن جوابی قانع‌کننده به هر دری می‌زند و از دریا و ابرها که امروزه بر طبق «نظریه‌ی داروین» گمان می‌رود مبدأ حیات بوده‌اند، از منشأ آفرینش می‌پرسد ولی پاسخی در خور برای سؤال خود نمی‌یابد. به هر سوی که گام برمی‌دارد، «نمی‌دانم» و حیرت عظیم نهفته در آن بر وحشت او می‌افزایند. سرانجام، شاعر به سوی ساکنان صوامع رهنمون می‌شود و در آنجا است که در می‌یابد اینان که ادعای شناخت دارند نه تنها از منشأ هستی بی‌خبرند بلکه درک آن‌ها از مردم عادی نیز کمتر است. زیرا آن‌ها خود را در دیرها محصور کرده‌اند و گویی بر چشمان خود روبنده‌هایی زده‌اند که آنان را از درک واقعیت‌ها ناتوان می‌سازد از این‌رو عاجزتر از مردمان عادی به نظر می‌رسند.<sup>۴</sup>

ابوماضی بعد از تأمل بسیار در موضوع آفرینش و زندگی، در نهایت، چگونه زیستن را کشف می‌کند و آن را شیوه‌ی آزادگان می‌نامد و عبارت «حر و مذهب کل حر مذهبی»<sup>۵</sup> را شعار اصلی زندگی خود قرار می‌دهد سپس در می‌یابد خدایش آن‌گونه که واعظان و راهبان گفته‌اند عذابگر و جبار نیست بلکه منبع زیبایی و احساس است؛ خدایی است که با قلم سحرانگیز خود دل‌های آگاه را شیفته می‌کند. خدای او تنها در زیبایی‌ها، شبنم، شراره‌های آسمانی (شهاب‌سنگ‌ها)، گل‌ها و ستارگان قابل کشف و شهود است:

من أحب الله جباراً و فتاكاً و قاهراً  
فأنا أهواه رساماً و فناناً و ساحراً

(ابوماضی، ۱۹۳: ۱۹۸۴)

«اگر دیگران خدا را جبار، بی‌باک و چیره‌شونده دوست دارند، من او را هنرمند، خلاق و آفریننده‌ی زیبایی‌ها (می‌بینم) و دوست دارم».

با شناخت چنین نیرویی است که راه زندگی مشخص می‌شود. شاعر با درآمیختن فلسفه‌ی خوش‌باشی و دم‌غنیمت‌شمی خیام با فلسفه‌ی توماوی،<sup>۶</sup> چگونه زیستن را می‌آموزد. فلسفه‌ی توماوی که شاعر سخت دل‌بسته‌ی آن است بر اصالت وجود تأکید می‌کند و درک معیارهای اخلاقی را برای رسیدن به شادی توصیه می‌کند. این فلسفه از زیربنای انسان‌گرایی (اومانیزم) برخوردار است و انسان را بالاترین مرحله‌ی وجود در عالم هستی می‌شناسد. جامعه‌ی مطلوب در نظر پیروان این مکتب حرکت به سوی عدالت اجتماعی است.

ابوماضی با توسعه‌ی افکار خیام، نگاه انسان را به سوی طبیعت و از طبیعت به سوی انسان سوق می‌دهد و بهره‌گیری از اصول حاکم بر نظام هستی را به انسان متذکر می‌شود. بدین‌منظور، شاعر خود را چشم و گوش حساس جامعه‌ی بشری می‌داند و سعی می‌کند با نشان دادن قوانین جاری در بین پدیده‌های هستی، جامعه‌ی انسانی و یا به عبارتی روح جمعی بشریت را به عدالتی آرمانی و برخاسته از طبیعت رهنمون شود: آب در سیراب کردن به نژاد، شکل، ثروت و فقر نوشنده‌ی خود نمی‌نگرد و همه را یکسان سیراب می‌کند و یا گل‌ها عطر خویش را برای همه‌ی موجودات یکسان می‌پراکنند و پرندگان نیز آواز زیبای خویش را بر هیچ‌کس دریغ نمی‌ورزند و... شاعر با چنین حسن‌تعلیل‌هایی در پی تغییر زاویه دید ما نسبت به انسان و طبیعت است و می‌کوشد راهی نوین و آرمانی برای درست زیستن فرا

روی بشر بگشاید.

با چنین نگاهی، آیا برآستی سخاوتمندترین انسان‌ها توان مقایسه با طبیعت را در خود می‌بینند؟ و چرا انسانی که توانایی دهش ثروت، علم و... را دارد نمی‌بخشد و به طبیعت نمی‌نگرد که تکامل هستی در همین بخشیدن است؟ راز پویایی در همین بخشش و سعادت‌طلبی برای فرزندان هستی است. اگر درخت، گل و پرنده از میوه، عطر و آواز خویش نبخشد به مرگ خویش نزدیک‌تر می‌شود. شاعر از نظام هستی به این نتیجه می‌رسد که سعادت جمعی بشر در پیروی از همین حقیقت ساده نهفته است، زیرا سعادت فردی بی‌معنی و غیرممکن است. سعادت واقعی انسان در گرو سعادت تمام ابناء خاک (انسانی و غیرانسانی) می‌باشد.

در ژرف ساختن چنین باوری است که هر کار نیک- ثواب- و هر کار اهریمنی- گناه- نه در سرنوشت فرد که در سرنوشت کل جامعه اثرگذار می‌شود و اثر خود را بر روح جهان باقی می‌گذارد. در این روند، بر اساس یک توالی، حرکت مثبت هر انسان حتی اگر به اندازه‌ی قطره‌ای کوچک، بر تکامل دریای بیکران هستی اثر می‌گذارد و حرکت منفی- حتی یک اندیشه‌ی اهریمنی- در سیر نزولی فرد و جامعه اثرگذار خواهد بود. در مجموع، این عقیده باعث افزایش مسؤلیت‌پذیری انسان در قبال خود و دیگران می‌گردد. چرا که فرد می‌داند کار اهریمنی او نه در سرنوشت فردی خود که در سرنوشت همگان مؤثر خواهد بود و سرانجام این که انسان برای رسیدن به چنین برداشتی از فلسفه‌ی هستی، باید طور دیگری- متفاوت از دیروز و امروز- به دنیای اطراف خود بنگرد و قانون سودجویی را به قانون محبت و نوع‌دوستی مبدل سازد.

در نگاهی دیگر، شاعر در فلسفه‌ی خوش‌باشی خود چشم ما را به زیبایی‌های زندگی می‌گشاید و به ما یادآور می‌شود زندگی در ذات خود زیباست و حتی مظاهری که در آغاز کار تلخ و ناخوشایند می‌نمایند در واقع از زیبایی خالی نیستند. اما برای دیدن این زیبایی‌ها باید چشم زیبا بین داشت و این ممکن نیست جز با داشتن درونی پاک. پس اگر فاقد درک و احساس زیبایی زندگی هستیم باید تمرین کنیم؛ تمرین خوب دیدن، تمرین پاک بودن و در این راه بیرون ریختن افکار منفی و سیاه ذهن، نخستین گام به حساب می‌آید.

شاعر در قصیده‌ی «فلسفه‌ی حیا» با چنین باوری می‌گوید: «ای انسان! چرا این قدر از زندگی گلایه می‌کنی؟ بدترین انسان‌ها کسی است که قبل از مرگ، آرزوی آن را داشته باشد، وجود خار را در شاخه‌ی گل احساس کند اما شبنم زیبا را بر روی آن نبیند. انسانی که درونی زیبا ندارد از درک زیبایی هستی عاجز است. داناترین مردم کسی است که در تحلیل علت‌ها با دیده‌ی مثبت به آن بنگرد. ای انسان! هر که هستی تا زمانی که از نعمت زندگی برخوردار می‌توانی از صبح زیبا بهره‌گیری به مرگ و نیستی نیندیش» و سپس این قصیده را با شعار اصلی خود «زیبا باش و زندگی را زیبا بین» به اتمام می‌رساند.

ذهن دور باور و شکاک ابوماضی زندگی پس از مرگ را به راحتی نمی‌پذیرد. اهمیت این مسئله باعث شده که بیش از ۱۴۶ بار کلمه مرگ در دیوان شاعر تکرار شود و البته در بیشتر موارد با چاشنی

شک و احیاناً انکار:

أوراء القبر بعد الموت بعث و نشور  
فحیاه، فخلود "ام فناء" فدفنور  
أكلام الناس صدق ام كلام الناس زور  
أصحیح آن بعض الناس یدری  
لست آدری

(ابوماضی، ۱۹۳: ۱۹۸۴)

«آیا بعد از مرگ در آن سوی گور رستاخیز و از قبر برخاستن هست؟  
آیا بعد از مرگ زندگی دوباره و جاودانی در انتظار است یا فنا و نابودی  
آیا سخن مردم در این مورد حقیقت است یا دروغ  
آیا درست است که برخی از مردم از این حقیقت آگاهند؟  
نمی‌دانم»

شاید تنها فایده‌ی این پرسش‌ها بی‌پاسخ روشن شدن این حقیقت بزرگ پیش روی شاعر است که باید قبل از رسیدن به کوچه‌ی بن‌بست مرگ، از فرصت سبزی حیات نهایت استفاده را به عمل آورد. مرگ هشدار برای درست زیستن است و از این رو مرگ و زندگی در شعر ابوماضی دو روی یک سکه‌اند. او، خود در جایی به این واقعیت اشاره کرده است «در واقع مرگ فرزند زندگی و زندگی فرزند مرگ است. آن‌ها مانند شب و روز با هم همراهند و یکی پس از دیگری فرا می‌رسد». (عفیف نایف، ۱۹۹۴: ۱۶۳)

تجربه‌ی زندگی به او آموخته که در برابر قدرت بی‌منازع مرگ چاره‌ای جز سر تسلیم فرو آوردن نیست:

لا خلود تحت السماء لحيى فلم اذا تراود المـــــــــــــــــــــــستحیلا

(ابوماضی، ۶۰۵: ۱۹۸۴)

«در زیر آسمان جاودانگی برای هیچ زنده‌ای یافت نمی‌شود پس چرا امر محال را طلب می‌کنی؟» پس باید فرصت محدود زندگی را غنیمت شمرد، زیرا ثروتمندترین انسان‌ها کسانی هستند که توان برخورداری از لحظات را دارند. باید از لحظه لحظه‌ی زندگی بیشترین لذت را برد و خردمندانه، نقد امروز را به نسیه‌ی فردا نفروخت.

قم بادر اللذات قبل فواتها ما كل يوم مثل هذا موسم

(ابوماضی، ۶۱۱: ۱۹۸۴)

«برخیز و خوشی‌های زندگی را غنیمت شمار و از دست مده چه بسا که فرصتی چون امروز دست

ندهد»

ابوماضی در مورد دنیای بعد از مرگ پیرو اندیشه‌ی خیامی است و به همان قانون چرخه‌ی مواد

پایبند است جز این که با وسعت بخشیدن به آن، مرگ را شکوه و عظمتی دلنشین می‌بخشد. او معتقد است دنیای بعد از مرگ وجود دارد و انسان‌های نیک‌کردار بعد از مرگ به صورت مظاهر زیبایی مانند گل‌های رنگارنگ، پرندگان خوش‌آوا و... دوباره به طبیعت بازمی‌گردند و انسان‌های بدکردار به صورت مظاهر زشت و پلید وارد چرخه‌ی طبیعت می‌شوند.

ابوماضی در وفات خواهرش، در نوشته‌ای که ما خلاصه‌وار به آن خواهیم پرداخت این اندیشه‌ی خود را تشریح می‌کند و می‌نویسد در مورد مرگ و زندگی پس از آن، دو نوع برداشت وجود دارد:

۱. اندیشه‌ی مؤمنان به معاد و قیامت که باور دارند در ورای این دنیا، جهانی زیباتر و بهتر در انتظار انسان است و مرگ پلی است که انسان را به آن سوی جهان مادی منتقل می‌کند.
۲. نظریه‌ی فیلسوفانی که معتقدند انسان ماده است و ماده نابود نمی‌شود و تنها شکل آن تغییر و تحول می‌یابد.

پس در خطاب به خواهرش می‌گوید، اگر من به نظریه‌ی گروه اول ایمان داشته باشم تو به جهانی رفته‌ای که در آن حزن و اندوه راه ندارد؛ من بر تو غبطه می‌خورم و آرزومندم روزی این قفس خاکی را بشکافم و روح خود را در کنار تو ببینم و اگر نظریه‌ی دوم را بپذیرم، همان‌گونه که به هستی خود ایمان دارم به بقا وجود تو نیز ایمان خواهم داشت و در قانون تحول ماده برای تو زیانی نمی‌بینم. زیرا تو به زیباترین صورت‌ها تبدیل خواهی شد چون تو در زندگی تمام وجودت با زیبایی عجیب بود و دوستدار زیبایی بودی. (دیمیتری سلیم، بی‌تا: ۲۷).

در پایان این مقاله برای آشنایی بیشتر با این شاعر، نظر خوانندگان عزیز را به چند بند از قصیده‌ی مشهور «الطلاسم» جلب می‌نمایم. اما قبل از آن، متذکر می‌شوم نگارنده به خوبی می‌داند انتخاب قسمتی از این قصیده برای بیان خطوط فکری شاعر تا چه اندازه نارسا و دشوار است و البته از ذکر پاره‌ای از آن نیز گریزی نیست.<sup>۷</sup>

۱. جئت، لا اعلم من أين، ولکنی اتیت  
و لقد أبصرت قدامی طریقا فمشیت  
و سابقی سائرا ان شئت هذا ام ابیت  
کیف جئت؟ کیف أبصرت طریقی؟

لست ادری

۲. و طریقی ما طریقی؟ أطویل أم قصیر؟  
هل أنا اصعد ام اهبط فیه و أغور  
أنا السائر فی الدرب أم الدرب یسیر  
أم کلانا واقف والدهر یجری؟...

لست ادری

۳. قيل لی فی الدیر قوم ادرکوا سر الحیاه  
غیر انی لم اجد غیر عقول آسنت  
و قلوب بلیت فیها المنی فهی رفات  
ما أنا أعمی فهل غیری أعمی؟

لست ادری

۴. قيل: ادری الناس بالاسرار سكان الصوامع  
قلت: ان صح الذی قالوا فان السر شائع  
عجبا کیف تری الشمس عیون فی براقع  
و التی لم تتبرقع لا تراها؟

لست ادری

۵. أنا لا اذکر شیئا من حیاتی الماضیه  
أنا لا اعرف شیئا من حیاتی الآتیة  
لی ذات غیر انی لست ادری ماهیه  
فمتی تعرف ذاتی کنه ذاتی؟

لست ادری

۶. اننی جنئت و امضی، و أنا لا أعلم  
أنا لغز، و ذهابی کمجیئی طلسم  
والذی أوجد هذا اللغز لغز مبهم  
لا تجادل... ذوالحجی من قال انی

لست ادری

معنی اشعار:

" آدمم ولی نمی‌دانم از کجا، اما آدمم.

در جلوی خویش راهی را یافتم و قدم در آن گذاشتم.

و پیوسته در این راه خواسته یا ناخواسته به حرکت ادامه می‌دهم.

چگونه آدمم؟ چگونه راه خود را یافتم؟

نمی‌دانم

در این راه، مسیر من کدام است؟ آیا راهم کوتاه است یا بلند؟

آیا بالا می‌روم یا به سراشیبی فرود می‌آیم و در گودال فرو می‌روم.

آیا من در این راه رونده‌ام یا این‌که (من ساکن) و راه خود در حرکت است.

و یا این‌که هر دوی ما ایستاده‌ایم و روزگار در حرکت است.

نمی‌دانم

به من گفته شد در صومعه کسانی هستند که راز زندگی را می‌دانند  
اما در آن جا جز انسان‌های با فهم و درک متحجر و پوسیده ندیدم  
و قلب‌های پوسیده که آرزو در آن‌ها مرده بود.  
من کور و نابینا نیستم. آیا دیگران از درک حقیقت این گروه عاجزند.  
نمی‌دانم.

گفته شد داناترین مردم به اسرار، ساکنان صوامع (دیرها) هستند.  
گفتم: اگر آن چه را که می‌گویند درست باشد پس رازی وجود ندارد (و همه چیز آشکار است).  
شگفتا!! چشم‌های پوشیده در چشم‌بند توان دیدن خورشید (الهی) را داشته باشند اما چشم  
انسان‌های دیگر قادر به درک آن نباشد.

نمی‌دانم.

من از زندگی گذشته (قبل از آفرینش) چیزی نمی‌دانم.  
من هم‌چنین از دنیای آینده (دنیای بعد از مرگ) چیزی نمی‌دانم.  
من ذاتی دارم ولی نمی‌دانم ماهیت آن چگونه است.  
پس چه زمان وجود من به دریافتی واقعی از حقیقت خود پی می‌برد.  
نمی‌دانم.

من آدم و رفتم و از حقیقت آن بی‌خبر ماندم.  
وجود من یک معماست و رفتم مانند آمدنم یک طلسم مبهم  
و کسی که این معما را آفریده است، خود معمایی پیچیده است.  
در این مورد بحث و جدل نکن... انسان عاقل کسی است که بگوید.  
نمی‌دانم!"

## ۶. نتیجه‌گیری

ایلیا ابوماضی شاعری است ژرفاندیش و تأمل‌گرا که حتی در مقوله‌ی عشق نیز به ماهیت آن  
می‌اندیشد. وی به سبب تحولات سیاسی قرن بیستم در شعر خود توجهی عمیق و اساسی به مسایل  
اجتماعی- سیاسی جهان عرب و شرق نشان داده است به طوری که توجه زیاد وی به شعر وطنی در  
همین راستا قابل بررسی است. قسمتی از اشعار اجتماعی- سیاسی او به دلیل فرو غلطیدن در دایره‌ی  
زمان و مکان رنگ کهنگی به خود گرفته است. با این همه اشعار ماندگار او در این زمینه نیز کم  
نیستند. مهم‌ترین و تأثیرگذارترین جنبه‌ی شعر وی توجه به مسئله «فلسفه‌ی هستی» است. زیربنای  
این دسته از اشعار وی برخاسته از «اندیشه‌ی خیامی» است.  
ابوماضی با عمق بخشیدن به اندیشه‌ی خیامی، به وسیله‌ی درآمیختن آن با فلسفه توماوی، رنگ و  
طراوتی نو به آن بخشیده است.

در این مقوله کوشیدیم تا ضمن معرفی شاعر که به حق یکی از بزرگترین شاعران قرن بیستم ادبیات عرب به شمار می‌رود به صورت گذرا اندیشه‌های وی را در سه زمینه‌ی عشق، وطن و فلسفه‌ی هستی نقد و بررسی کنیم.

### یادداشت‌ها

۱. زیبا باش و هستی را زیبا ببین.
۲. کجاست دوران جوانی و عشق‌ورزی؟
۳. از او (زن) بپرسید.
۴. ر.ک: بند ۳ و ۴ نمونه‌ی شعر الطلاسم.
۵. آزاده‌ام و آیین آزادگان مذهب من است.
۶. فلسفه‌ی توماس آکیناس، Thomas, Aquinas است. این اندیشمند ایتالیایی پیرو فلسفه‌ی ارسطو بود و یکی از بزرگترین فیلسوفان قرون وسطی به حساب می‌آید. آکیناس علاوه بر فلسفه‌ی در شعر و ادبیات نیز صاحب تألیفاتی می‌باشد.
۷. یادآوری این نکته خالی از فایده نخواهد بود که شاعر در قصیده‌ی «الطلاسم» تمام اضطراب‌ها و تشویش‌های آزاردهنده‌ی خود و یا به عبارتی «نوع انسان» را در مورد فلسفه‌ی آفرینش، حیات و معاد در قالب مجموعه‌ای وسیع از پرسش‌ها ارائه می‌دهد. در واقع این شعر فلسفه‌ای است که با زبان شعر تلطیف یافته است. این قصیده از هفتاد و یک بند چهار مصرعی تشکیل شده و هر بند با عبارت «لست ادری» به پایان می‌رسد.

### منابع

- ابوماضی، ایلیاک. (۱۹۸۶م). *تبر و تراب*. بیروت: دارالعلم للملایین.
- ابوماضی، ایلیا. (۱۹۸۷م). *الخمائل*. بیروت: دارالعلم للملایین.
- ابوماضی، ایلیا. (۱۹۸۴م). *دیوان ابی‌ماضی*. بیروت: دارالعودة.
- احمدی، بابک. (۱۳۸۲). *هایدگر و پرسش بنیادین*. تهران: نشر مرکز.
- حاطوم، عقیف نایف. (۱۹۹۴م). *ایلیا ابوماضی (حیات، شعره، نثره)*. بیروت: دارالثقافه.
- دشتی، علی. (۱۳۶۴). *دمی با خیام*. تهران: اساطیر.
- دیمتری، سلیم، جورج. (بی‌تا). *ایلیا ابوماضی دراسات عنه و اشعاره المجهوله*. مصر: دارالمعارف.